

استبداد

بیست درس از قرن بیستم

تیپوتی اسنایدِر

ترجمه‌ی

پژمان طهرانیان

فرهنگ‌نشر نو

با همکاری نشر آسیم

تهران - ۱۳۹۶

درباره‌ی نویسنده

تیموتی اسنایدر متولد ۱۹۶۹ امریکاست. او استاد تاریخ در دانشگاه ییل و متخصص تاریخ اروپای شرقی و مرکزی است. کتاب‌هایی تحسین‌شده درباره‌ی تاریخ اروپای قرن بیستم، به‌ویژه دوران کمونیسم و نازیسم، نوشته است که برخی تا کنون به حدود ۳۰ زبان ترجمه شده و جوایز مهمی برده‌اند از جمله «جایزه‌ی هانا آرنت»، «جایزه‌ی کتاب لایپزیک»، «جایزه‌ی رالف والدو امرسون» در علوم انسانی، «جایزه‌ی ادبی فرهنگستان ادب و هنر امریکا»، «جایزه‌ی کمیته‌ی آشویتس هلند».

اسنایدر به طور دائم برای نشریات نقد و بررسی کتاب نیویورک و ضمیمه‌ی ادبی تایمز مطلب می‌نویسد. وی همچنین عضویت کمیته‌ی آگاهی موزه‌ی یادبود هولوکاست امریکا و عضویت دائمی انستیتوی علوم انسانی در وین را داراست.

در سیاست، فریب خوردن عذر موجهی نیست.

لشک کولاکوفسکی^۱

ترجمه‌ای برای مادرم،

که درس‌های دموکراسی در زندگی را همواره از او می‌آموزم.

پ. ط.

۱. Leszek Kołakowski (1927-2002): فیلسوف و مورخ لهستانی و صاحب چندین کتاب مهم و تأثیرگذار. - م.

فهرست مطالب

۱۱	پیشگفتار: تاریخ و استبداد
۱۷	۱ پیشاپیش اطاعت نکنید.
۲۲	۲ از نهادها دفاع کنید.
۲۵	۳ حواستان به کشور تک‌حزبی باشد.
۳۱	۴ در مورد چهره‌ی جهان احساس مسئولیت داشته باشید.
۳۷	۵ اصول اخلاقِ صنفی - حرفه‌ای را از یاد نبرید.
۴۱	۶ حواستان به شبه‌نظامیان باشد.
۴۶	۷ اگر مجبورید مسلح باشید، فکورانه عمل کنید.
۵۰	۸ متمایز شوید.
۵۷	۹ با زبان‌تان مهربان باشید.
۶۴	۱۰ به حقیقت باور داشته باشید.

۷۱	تحقیق کنید.	۱۱
۷۹	با دیگران چهره به چهره شوید و گپ بزنید.	۱۲
۸۱	سیاست جسمانی را به کار ببندید.	۱۳
۸۴	پایه‌های زندگی خصوصی را محکم کنید.	۱۴
۸۹	در کارهای خیر مشارکت کنید.	۱۵
۹۲	از هم‌تایان‌تان در کشورهای دیگر بیاموزید.	۱۶
۹۶	حواس‌تان به کلمات خطرناک باشد.	۱۷
۹۹	وقتی که محال از راه می‌رسد، آرامش خود را حفظ کنید.	۱۸
۱۰۶	میهن دوست باشید.	۱۹
۱۱۰	تا می‌توانید شجاع باشید.	۲۰
۱۱۱	پی‌گفتار: تاریخ و آزادی	

پیشگفتار

تاریخ و استبداد

تاریخ تکرار نمی‌شود، ولی درس می‌دهد. «پدران مؤسس» [مؤسسانِ قانون اساسیِ امریکا]^۱، وقتی در مورد قانون اساسیِ این کشور بحث می‌کردند، از تاریخی که می‌شناختند درس می‌گرفتند. آنها، نگرانِ فروپاشیِ جمهوریِ دموکراتیکی که خیالش را در سر می‌پروراندند،

۱. Founding Fathers: اصطلاحی که وارن گ. هاردینگ (بیست‌ونهمین رئیس جمهور تاریخ امریکا) در ۱۹۱۶ برای اطلاق به مؤسسانِ قانون اساسیِ امریکا وضع کرد. ریچارد ب. موریس مورخ در سال ۱۹۷۳ این هفت نفر را به‌عنوانِ «پدران مؤسس» شناسایی کرد: جان آدامز، بنجامین فرانکلین، الکساندر همیلتن، جان جی، توماس جفرسون، جیمز مدیسون، و جورج واشینگتن، که سه نفرشان عضو کمیته‌ی پنج‌نفره‌ای بودند که بیانیه‌ی استقلال امریکا از بریتانیا را هم در ۱۷۷۶ امضا کردند. اما برخی بر این عقیده‌اند که اصطلاح «پدران مؤسس» باید به همه‌ی کسانی از همه‌ی اصناف و حتی شهروندانِ عادی اطلاق گردد که به هر نحوی در استقلال امریکا و تأسیس قانون اساسیِ این کشور نقش داشته‌اند. — م.

به دموکراسی‌ها و جمهوری‌های کهنی می‌اندیشیدند که سقوط کرده و به امپراتوری و الیگارشی^۱ تغییر ماهیت داده بودند. می‌دانستند که ارسطو هشدار می‌داد که نابرابری بی‌ثباتی می‌آورد، و افلاطون بر این باور بود که عوام‌فریبان از آزادی بیان سوءاستفاده می‌کنند تا خود را بر سریر استبداد مستقر سازند. «پدران مؤسس»، برای تأسیس یک جمهوری دموکراتیک بر پایه‌ی قانون و استقرار نظام نظارت و موازنه، در پی پرهیز از شرارت و مصیبتی بودند که خود، مانند فیلسوفان باستان، نام «استبداد» بر آن نهاده بودند. آنچه آنها در ذهن داشتند تصاحب قدرت توسط یک فرد یا یک گروه، یا زیر پا گذاشتن قانون توسط فرمانروایان به سود خودشان بود. بسیاری از مباحث سیاسی که از آن پس در امریکا در جریان بوده است به مسئله‌ی استبداد درون جامعه‌ی امریکا مربوط است؛ مثلاً در مورد بردگان و زنان.

این اساساً سنتی غربی است که وقتی به نظر می‌رسد نظم سیاسی‌مان به مخاطره افتاده است تاریخ را مورد توجه قرار بدهیم. اگر امروزه نگرانیم که تجربه [ی دموکراسی] امریکا در معرض تهدید استبداد است، می‌توانیم از الگوی «پدران مؤسس» پیروی کنیم و در تاریخ دیگر دموکراسی‌ها و جمهوری‌ها تعمق کنیم. از یک سو خوشبختانه نمونه‌های تازه‌تر و مرتبط‌تری نسبت به نمونه‌های روم

۱. oligarchy: حکومت اقلیت غیر نماینده. - م.

و یونان باستان در اختیار ماست که می‌توانیم از آنها کمک بگیریم؛ و از سوی دیگر، بدبختانه تاریخ دموکراسی نوین تاریخ انحطاط و سقوط است. از هنگامی که مستعمره‌نشینان امریکا استقلال خود را از سلطنت بریتانیا که «پدران مؤسس» آن را «مستبدانه» می‌دانستند اعلام کردند، تاریخ اروپا شاهد سه بُرهِه‌ی زمانی مهم از لحاظ دموکراسی بوده است: پس از جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸، پس از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، و پس از پایان کمونیزم در ۱۹۸۹. بسیاری از دموکراسی‌هایی که در این بزنگاه‌ها تأسیس شدند شکست خوردند، آن هم در شرایطی که، از برخی جنبه‌های مهم، مشابه شرایط ما [امریکایی‌ها] بوده است.

تاریخ هم می‌تواند آگاهی بدهد و هم هشدار. در اواخر قرن نوزدهم، مانند اواخر قرن بیستم، گسترش تجارت جهانی انتظارهایی برای پیشرفت به وجود آورد. در اوایل قرن بیستم، مانند اوایل قرن بیست‌ویکم، با ظهور نگرش‌ها و آرمان‌های تازه‌ی سیاست‌های توده‌واری که در آنها یک پیشوا یا حزب مدعی می‌شد مستقیماً اراده و خواست مردم را نمایندگی می‌کند، این امیدها به مخاطره افتاد. دموکراسی‌های اروپایی فروپاشیدند و جای خود را به سلطه‌جویی راست‌گرایان و فاشیسم در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ دادند. در دهه‌ی ۱۹۴۰ هم اتحاد جماهیر شوروی که در سال ۱۹۲۲ مستقر شده بود الگوی خود را به اروپا تسری داد. تاریخ اروپای قرن بیستم نشان می‌دهد که جوامع ممکن است از هم بپاشند، دموکراسی‌ها ممکن

است سرنگون شوند، نظام‌های اخلاقی ممکن است فرو بریزند، و انسان‌های عادی ممکن است خود را در موقعیتی بیابند که تفنگ در دست روی گورهای دسته‌جمعی ایستاده‌اند. امروزه درک و فهم چرایی این اتفاقات خدمت بزرگی به ما خواهد بود.

هم فاشیسم و هم کمونیسم واکنش‌هایی به جهانی شدن بودند: به نابرابری‌های واقعی و ملموسی که جهانی شدن به بار آورده بود، و به ناتوانی آشکار دموکراسی‌ها در پرداختن به این مشکلات. فاشیست‌ها، به نام اراده، عقل و منطق را رد کردند و به انکار حقیقت عینی برخاستند تا افسانه‌ی باشکوهی را برجسته سازند که پیشوایان‌شان سر هم می‌کردند، پیشوایانی که ادعا می‌کردند صدای مردم‌اند. این پیشوایان، با این استدلال که مشکلات بغرنج حاصل از جهانی شدن نتیجه‌ی دسیسه‌ای است که بر علیه ملت چیده شده است، چهره‌ی دیگری به جهانی شدن دادند. فاشیست‌ها یکی دو دهه بر مسند قدرت بودند و میراث فکری دست‌نخورده‌ای از خود به جا گذاشتند که هر چه می‌گذرد بیشتر معنا و مناسبت پیدا می‌کند. کمونیست‌ها مدت‌زمان بیشتری، نزدیک به هفت دهه در اتحاد جماهیر شوروی و بیش از چهار دهه در بخش اعظم اروپای شرقی بر مسند قدرت بودند. نیت آنها حکومت توسط گروهی نخبه‌ی منضبط حزبی بود که با منحصر کردن عقل و خرد به خود، بنا به قوانین ظاهراً تغییرناپذیر تاریخ، جامعه را به سوی آینده‌ای محتوم هدایت می‌کرد.

شاید وسوسه شویم این طور فکر کنیم که میراث دموکراتیک ما خود به خود ما را در برابر چنین تهدیدهایی محافظت می کند. این واکنش اشتباه است. سنت ما [امریکایی ها] چنین اقتضا می کند که تاریخ را به قصد شناخت ریشه های عمیق استبداد و اکاوی کنیم و در فکر واکنش های مناسب به آن باشیم. ما از اروپایی های قرن بیستم عاقل تر یا باهوش تر نیستیم که شاهد بودند دموکراسی چگونه چطور جای خود را به فاشیسم یا نازیسم یا کمونیسم داد. تنها مزیت ما این است که شاید بتوانیم از تجربیات آنها درس بگیریم. و حالا زمان مناسبی برای درس گرفتن است.

این کتاب حاوی بیست درس از قرن بیستم است که با شرایط امروز منطبق شده است.



پیشاپیش اطاعت نکنید.

بیشتر قدرتِ استبداد را آزادانه و با میل و رغبت به آن بخشیده‌اند. در این گونه بُرّه‌های زمانی، افراد پیشاپیش به این فکر می‌کنند که یک حکومتِ سرکوبگرتر چه خواهد خواست، و سپس خودشان بی‌آنکه از آنها خواسته شود همان را تقدیم می‌کنند. شهروندی که خود را این گونه تطبیق می‌دهد به قدرت می‌آموزد که چه کارها می‌تواند بکند.

اطاعت پیشاپیش مصیبتی سیاسی است. شاید حکمرانان از ابتدا نمی‌دانسته‌اند که شهروندان مایلند با فلان ارزش یا بهمان اصل کنار بیایند. شاید یک رژیم تازه از ابتدا ابزار مستقیم برای تأثیرگذاری بر شهروندان را به‌نحوی از انحاء در اختیار نداشته است. پس از انتخابات آلمان در ۱۹۳۲ که در نتیجه‌ی آن آدولف هیتلر^۱ امکان یافت دولت تشکیل دهد، یا پس از انتخابات ۱۹۴۶ چکسلواکی که کمونیست‌ها در آن پیروز شدند، گام مهم بعدی اطاعت پیشاپیش بود. از آنجایی که در هر دو مورد به تعداد کافی بودند مردمانی که داوطلبانه خدمات‌شان را در اختیار سران تازه بگذارند، نازی‌ها و نیز کمونیست‌ها هر دو دریافتند که می‌توانند به‌سرعت به سمت تغییر کامل رژیم حرکت کنند. دنباله‌روی‌های سرسری اولیه بعدها قابل برگشت نیست.

در اوایل ۱۹۳۸، آدولف هیتلر که دیگر قدرتش در آلمان تثبیت شده بود، همسایه‌اش اتریش را تهدید به اشغال و الحاق به خاک آلمان می‌کرد. پس از آنکه صدراعظم اتریش تسلیم شد، این اطاعت پیشاپیش مردم اتریش بود که سرنوشت یهودیان اتریشی را رقم زد. نازی‌های اتریشی یهودیان را می‌گرفتند و وادار به سایدن و شستن خیابان‌ها می‌کردند تا نمادهای اتریش مستقل را بزدايند. و آنچه در اینجا بیش از هر چیز اهمیت داشت آن بود که غیرنازی‌ها هم با

۱. Adolf Hitler (1889-1945)؛ پیشوای حزب نازی، صدراعظم آلمان از ۱۹۳۳، و پیشوای آلمان نازی از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۵. - م.

علاقه و محض سرگرمی نظاره‌گر بودند. نازی‌ها که فهرست املاک و دارایی‌های یهودیان را در اختیار داشتند هرچه توانستند دزدیدند. و باز مهم‌تر آنکه دیگرانی هم که نازی نبودند با دزدان همدستی می‌کردند. نظریه‌پرداز سیاسی هانا آرنت^۱ چنین به یاد می‌آورد که «وقتی که ارتش آلمان اتریش را اشغال کرد و همسایه‌های غیریهودی شروع به غارت خانه‌های یهودیان کردند، یهودیان اتریش دست به خودکشی می‌زدند.»

اطاعت پیشاپیش اتریشی‌ها در ماه مارس ۱۹۳۸ به سران بلندپایه‌ی نازی آموخت که امکان چه کارهایی را دارند. در ماه اوت همان سال در وین بود که آدولف آیشمن^۲ «اداره‌ی مرکزی کوچاندن یهودیان» را راه‌اندازی کرد. در نوامبر ۱۹۳۸ نازی‌های آلمانی، در پی آنچه در ماه مارس همان سال در اتریش روی داد، برنامه‌ی کشتار جمعی ملی را که با نام «کریستالناخت»^۳ شناخته شد سازماندهی کردند.

در ۱۹۴۱ که آلمان به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد، «اس‌اس»ها به ابتکار خود روش‌هایی برای کشتار جمعی ابداع

۱. Hannah Arendt (1906-1975): نظریه‌پرداز سیاسی تأثیرگذار آمریکایی آلمانی‌تبار، صاحب حدود بیست کتاب و صدها مقاله. - م.

2. Adolph Eichmann

۳. Kristallnacht: شب کریستال، از آن به «شب شیشه‌های شکسته» نیز یاد می‌شود. در این شب (غروب روز نهم نوامبر) شیشه‌های مغازه‌ها و ساختمان‌ها و کنیسه‌ها را شکستند و حدود نود یهودی کشته شدند و سی‌هزار مرد یهودی را نیز در اردوگاه‌های کار جمعی بازداشت کردند. - م.

کردند بدون آنکه دستوری در این مورد دریافت کرده باشند. آنها خواست مافوق‌هایشان را حدس زدند و نشان دادند امکان چه کارهایی وجود دارد. کاری که آنها کردند بسیار فراتر از گمان خود هیتلر بود.

اطاعت پیشاپیش از همان ابتدا به معنای تطبیق دادن خود با موقعیت جدید به طور غریزی و بدون تفکر و تأمل است. آیا فقط آلمانی‌ها چنین کارهایی انجام می‌دهند؟ استنلی میلگرام روان‌شناس امریکایی^۱ با تأمل در قساوت‌های نازی‌ها می‌خواست نشان دهد شخصیت خودکامه‌ی خاصی در کار بوده که توضیح می‌دهد چرا آلمانی‌ها چنان رفتاری داشته‌اند. او آزمونی ابداع کرد تا این مسئله را به بوته‌ی آزمایش بگذارد، اما نتوانست اجازه‌ی انجام آن را در آلمان بگیرد؛ بنابراین همین آزمون را در سال ۱۹۶۱ در یکی از ساختمان‌های دانشگاه ییل انجام داد - تقریباً در همان زمانی که آدولف آیشمن به دلیل نقشش در کشتار جمعی یهودیان به دست نازی‌ها در بیت المقدس محاکمه می‌شد.

میلگرام به آزمایش‌شوندگان (که برخی دانشجویان ییل و برخی ساکنان شهرستان نیو هیون بودند) گفت که قرار است آنها، طی آزمونی در مورد یادگیری، شرکت‌کنندگان دیگر را شوک الکتریکی بدهند. در واقع، افرادی که به سیم‌هایی در آن‌سوی پنجره وصل

1. Stanley Milgram (1933-1984)

بودند با میلگرام هماهنگ بودند و فقط وانمود می‌کردند که به آنها شوک وارد شده است. طی این آزمایش یادگیری، هنگامی که آزمایش‌شوندگان به کسانی که شرکت‌کنندگان در آزمون بودند (به خیال خودشان) شوک می‌دادند، با صحنه‌ای هولناک مواجه می‌شدند: کسانی که آنها نمی‌شناختند و شخصاً هیچ‌گله و شکایتی هم از آنها نداشتند ظاهراً زجر زیادی می‌کشیدند: به شیشه‌ی پنجره می‌کوبیدند و از درد قلب می‌نالیدند. با این همه، بیشتر آزمایش‌شوندگان از دستورالعمل‌های میلگرام پیروی می‌کردند که (به خیال خودشان) شوک الکتریکی بیشتری وارد کنند تا وقتی که قربانیان‌شان بمیرند. حتی کسانی هم که این راه را تا مرگ (مرگ ظاهری) ممنوع‌شان ادامه نمی‌دادند، بدون اینکه جویای سلامت دیگر شرکت‌کنندگان باشند، آزمایش را ترک می‌گفتند.^۱

میلگرام به این دریافت رسید که مردم در برابر قوانین تازه در موقعیتی تازه بسیار پذیرا هستند و، اگر از مقامی جدید دستور بگیرند، تمایل و اراده‌ی شگفت‌انگیزی به آزار رساندن و کشتن دیگران در خدمت اهدافی تازه دارند. میلگرام چنین یاد می‌کرد: «اطاعتی که دیدم آن‌قدر شدید بود که دیگر چندان ضرورتی ندیدم که آزمایش را به آلمان ببرم.»

۱. شرح مفصل‌تری از این آزمایش در کتاب وضعیت آخر (نوشته‌ی تامس هریس، ترجمه‌ی اسماعیل فصیح، نشر نو، چاپ سی و سوم، صص. ۳۱۱-۳۱۲) آمده است. - م.